

## ابیاتِ ناشناختهٔ امیر معزی

امیرالشعرا ابو عبدالله محمد بن عبدالملک نیشابوری یکی از بزرگترین شعرای دورهٔ سلجوقی به‌شمار می‌رود، پدرش عبدالملک برهانی<sup>۱</sup> که شاعر دربار الپ ارسلان<sup>۲</sup> بوده، در آغاز سلطنت ملکشاه وفات یافت. بر جای وی پسرش معزی وابسته به دربار شد. چون ابو عبدالله محمد نسبت به معزالدین والد نیا ملکشاه داشته، تخلّص وی «معزی» گردید. بعلاوه ملکشاه به وی لقب «امیر» اعطا کرده بود.

پس از مرگ ملکشاه<sup>۳</sup> معزی در هرات و نیشابور و اصفهان به‌سر برد و بعداً به دربار سنجر<sup>۴</sup> پیوست و تا آخر عمر وابسته به همان دربار بود. تقریباً در سال ۵۲۰ هـ/ ۱۱۲۶ م جهان را بدرد گفت.

دیوان امیر معزی را اولین مرتبه مرحوم عباس اقبال دانشمند بزرگ و استاد دانشگاه تهران تصحیح نمود و به سال ۱۳۱۸ هـ ش انتشار داد<sup>۵</sup> و آن دیوان شامل تقریباً ۱۸،۵۰۰ بیت می‌باشد. بعداً در سال ۱۳۶۳ هـ ش به‌طور اغلب همان نسخه طبع یافته به نام «دیوان کامل امیر معزی» یا «کلیات دیوان امیر معزی» با مقدمهٔ ناصر معیری تجدید چاپ یافت.<sup>۶</sup>

---

۱. ۴۶۵-۴۰۹ هـ/ ۱۰۷۲-۱۰۱۸ م.

۲. عضدالدین ابوشجاع الپ ارسلان محمد بن جعفری بیگ (۴۵۵-۴۶۵ هـ/ ۱۰۶۳-۱۰۷۲ م).

۳. ۴۸۵-۴۶۵ هـ/ ۱۰۹۲-۱۰۷۲ م.

۴. معزالدین ابوالحارث احمد بن ملکشاه (۵۵۲-۵۱۱ هـ/ ۱۱۵۷-۱۱۱۷ م).

۵. کتابفروشی اسلامیه.

۶. دیوان کامل امیر معزی (کلیات دیوان امیر معزی) با مقدمهٔ ناصر معیری، تهران، ۱۳۶۲ هـ ش.

«این‌جانب چندی پیش بتخانه<sup>۱</sup> صوفی مازندرانی<sup>۲</sup> را مورد مطالعه قرار دادم و به‌کلامی از بزرگترین شعرای فارسی، که تا به‌حال به‌چاپ نرسیده است، برخوردم. در این مقاله تنها اشعاری از امیر معزی عرضه می‌شود که در دیوان طبع شده یافت نمی‌شود، اینجا باید تذکر داده شود که برخی از این اشعار در یک بیاض ضخیم دیگری که در کتابخانه انجمن آسیایی<sup>۳</sup> نگهداری می‌شود، وجود دارد و به‌اثبات می‌رسد که این کلام متعلق به «امیر معزی» می‌باشد. ابیاتی که در «بتخانه» صوفی مازندرانی و در بیاض هم وجود دارد، در پاورقی نشان داده شده است، و این هم لازم به‌یادآوری است که اشتباهات در بیاض‌ها رُخ‌داده و اشعار یک شاعر به‌دیگری منسوب گردیده است.» (امیر معزی)

درکشا از نخست میکده را	بس طلب کن حریف میکده را
هم به‌می کن علاج می‌زدگان	زانکه می بهتر است می‌زده را
بر لب آمد غم دل و جانم	تا نهادم دو گوش بیهده را
به‌می ناب زود تر دریاب	این دل و جان بر لب آمده را
داد بستان ز عمر خویش که چرخ	ندهد باز عمر بسته را

\*

شب بشبگیر رسیده‌ست مکن بیهده خواب	جام شبگیری برگیر و در افغن می ناب
نور خورشید پدیدار شدست از سر کوه	آفرین باد به‌آنکس که ندارد سر خواب
تن من گرچه خرابست و دل آبادانست	دل ز شادی شده آباد و تن از باده حراب
خوردن باده در این وقت مباحست مباح	دادن بوسه در این وقت صوابست صواب

\*

امروز روز باده و خرگاه و آتش است	سرداست و این سه چیز بسرمدرون خوش است
گر آتش و تنور نباشد روا بود	در جام و جانم از می و از عشق آتش است
در خرگه از نشاط بساطی بگستریم	گر برف گستریده بگلزار مفرش است

۱. نسخه‌های خطی شماره ۳۱، ۳۲، ۵۹، ۶۰ (انتخاب دواوین شعرای متقدمین) مولانا آزاد.

۲. وفات: ۱۰۳۵ هـ/ ۲۶-۱۶۲۵ م.

۳. مجموعه اشعار (منتخبات اشعار فارسی)، نسخه خطی شماره ۹۲۷، ایشیاتک سوسایتی، کلکته.

خواهیم بامداد میی همچو آفتاب  
آن بت که مرا صحبت او راحت جان است  
نادیدن و دیدنش مرا بیم و امید است  
تا گشت ز من غایب و آمد بر من باز  
اندر شدن او را همه آهنگ پری بود  
بوسی ندهد تا ز یکی دل نستاند

\*

روزی در شادی و شراب است  
شادی ز شراب حاصل آید  
از خواب سخن مگوی با من  
ز آن می که برنگ و بوی گوئی

\*

هر که در راه عشق صادق نیست  
وانکه در راه عشق خاموشست  
باد سرد و سرشک [و] گونه زرد  
هر که مست از شراب عشق بود  
توبه از عاشقان امید مدار  
دل بعشق است زنده در تن مرد

\*

امشب بر آن صنم شوم مست  
گویم که ترا ز بهر من نیست  
خواهم که مرا دهی بیک بار  
با اینهمه آرایش و با اینهمه خوبی  
امروز عدو منی و جان و دل من

\*

نگارا بر دلم نامت نگار است  
در آغوش و کنارم گیر یک شب

\*

از دست آنکه عارض او مشتری‌وش است  
شیرین سخن و نوش لب و تنگ دهانست  
نزدیکی و دوریش مرا سود و زیان است  
هرچند همی بنگرم او را نه همان است  
درآمدن او را همه آهنگ به‌جان است  
یک بوسه هم آخر بخرم گرچه گران است

آباد بر آنکه او خراب است  
شادم که بدست من شراب است  
می باید که جای خواب است؟  
چون سرخ گل است و چون گلاب است

جز مراتی و جز منافق نیست  
نکته گویت اگرچه ناطق نیست  
هر سه در عشق بی‌حقایق نیست  
احتسابش مکن که فاسق نیست  
عشق و توبه بهم موافق نیست  
زنده دل نیست هر که عاشق نیست

در دامن زلف او زخم دست  
آن غم که مرا ز بهر تو هست  
از دو لب خویش بوسه‌ای هفت  
شد نیز سرزلفک مشکینش به پیراست  
این آن مثل راست که از ماست که بر ماست

دلم بی‌تو چو زلفت بی‌قرار است  
که مقصود من آغوش و کنار است

نه بفرمان من است این دل معشوقه‌پرست  
گر مرا بوسه دهد باز بدو بخشم دل  
همه فریاد مرا زین دل بی‌فرمان است  
هم بوسه‌ای زان لب شیرین بدلی ارزان است  
[روشن] است آن بت و پیوسته ز من پنهان است

\*

ای شاه ز می تیز شود خاطر شاعر  
می هست چو الماس و سخن هست چو یاقوت  
چون می نبود شعر بزودی نتوان گفت  
یاقوت گران مایه به‌الماس توان سفت

\*

در مرتبه و جاه ز عیوق گذشت‌ست  
در قدر ز اندیشه مخلوق گذشت‌ست

\*

سمنبرا نبود سرو را چو قد تو قد  
نه من ز جمله دیوانگان و مستانم  
اگر مراد تو آنست تا مرا بکشی  
سزای مشهد کوی ستمگران نبود  
در آفرین تو بیتی ز گفته منجیک  
همه صفات خداوند بر تو زیبا گشت  
چرا حکایت آن حادثه کنم شب و روز  
صنوبرا نبود ماه را چو حد تو حد  
که پند و حد تو در حد من گذشت ز حد  
ز کوی خویش بعمدا کنی مرا مشهد  
کسی که بارگه داوران کند مقصد  
بیاورم که سزاوار آن بوی مفرد  
برون ازین دو سخن لم یلد ولم یولد  
که روز ابیض من کرد چون شب اسود<sup>۱</sup>

\*

در بهاران رخت سوی بوستان باید کشید  
در کسی را تیرگی در دیدگان آید پدید  
عاشقان گر بود خواهی در صف میخوارگان  
باده سوری بیاد دوستان باید کشید  
سرمه قلاش اندر دیدگان باید کشید  
خم می بر تارک سر رایگان باید کشید

\*

ترک من بر لاله و نسرين خط مشکین کشید  
خواستم کز مهربانی بوسه بر رویش دهم  
دوش دستم زلف او بگرفت او را نرم نرم  
من غلام دست خویشم که به‌مشکین سلسله  
نادرست آن خط که او بر لاله و نسرين کشید  
چشم او با من خصومت کرد و از من کین کشید  
از میان مجلس اندر بستر و بالین کشید  
از فلک در بستر و بالین مه [و] پروین کشید

\*

۱. مجموعه اشعار (منتخبات اشعار فارسی)، نسخه خطی شماره ۹۲۷، ایشیاتک سوسایتی، کلکته.

مپسند جای بنده جزایی که هر زمان دیوارها رکوع کند سقفا سجود

\*

همی چو آبله بر دست دارمش شب و روز  
 رخ رخشان آن ترک سمنبر  
 رخ او هست همچون آتش خشک  
 دلم بازیگر است از عشق آن بت  
 دل اندر عشق آن دلبر چه بندم  
 دلی در خدمت او چون نهد پای  
 حلال ست آن دلی را آب انگور  
 چو پרגار است توفیق تو نقطه  
 کفایت را ز فضل تست ترکیب  
 بفعل اندر کمر عقل مرگب  
 خداوندا مرا جانی ست در تن  
 بتو پاینده عمر و مال جاوید

\*

ای مبارک رای دستور و مبارک پی وزیر  
 چون مسلمانی عزیزی چون خرد بایسته‌ای  
 فرخ آن ملکی که باشد چون تویی او را عمید  
 رفتن کلک تو جان رفته باز آرد همی  
 از تو باید یک نفس تا شغل من گیرد قرار

\*

مکن ای دوست مرا مست مگیر  
 جنگ اگر جوئی همواره مجوی  
 کینه خویش مکن بیست یکی  
 بد مپسند مرا چون دگران  
 مست گوید همه بیهوده سخن  
 هر که او گیرد در دست شراب

\*

چون شوم مست مرا چست مگیر  
 خشم اگر گیری پیوست مگیر  
 جرم من بنده یکی هست مگیر  
 آسمان را چو زمین پست مگیر  
 سخن بیهود بر مست مگیر  
 هر چه او گوید بر دست مگیر

آن بت که ز رخسارش نقص است بماه اندر  
با عارض چون نسرين با جبهت چون پروين  
دیدم ز رخ و زلفش در صومعه افتاده  
گفتم که تنت کاهست از لاغری و زردی  
از حمله عشقاقت در میکده من دارم

\*

نگاشت قلم طرفه نگاری چو تو هرگز  
ای آهوی سیمین در افتاده بدامم  
و آن بوسه شمار تو که در مجلس خلوت

\*

سه چیز همی داردش از صحبت ما باز  
نور دو رخ و مشعل جنبش و زیور  
گیرم که بیوشد رخ و زیور بگشاید

\*

باد آمد و کشاد نقاب از رخان گل  
آمد گه شگفتن گل در میان باغ  
سوگندها خورند بگلزارها کنون  
هستیم مدح خوان من و قمری بروز و شب

\*

می چو داری در صراحی ای غلام  
تا که می شادی فزای جان ماست  
از شرابی وز طعامی چاره نیست  
جان لطیف است و نخواهد جز شراب  
گر می پخت است قومی را حلال  
خام ده ما را که در غم پخته‌ایم  
ما مدام اندر مدام آویختیم  
تازه گردد جان ما چون بشنویم

آمد ز قضا پیشم سرمست به راه اندر  
نسرین بکمند اندر پروین به کلاه اندر  
عابد بفساد اندر زاهد به گناه اندر  
و اندیشه تیمارت کوهست به کاه اندر  
صد قطره بچشم اندر صد شعله به آه اندر

نمود جهان تازه بهاری چو تو هرگز  
در دام که افتاد شکاری چو تو هرگز  
کس را نبود بوسه شماری چو تو هرگز

در تیره شب از بیم رقیبان بداندیش  
وان بوی که از مشک بود خوشی او بیش  
چاره چه کند تا نبود بوی خوش خویش

ابر آمد و نهاد گهر در دهان گل  
و آمد گه نشستن ما در میان گل  
مستان به جام باده و مرغان بجان گل  
من مدح خوان شاهم و او مدح خوان گل

جام پر کن تا بکف گیریم جام  
جان ما می را غلام است ای غلام  
تا که ما را هست در گیتی مقام  
تن کثیف است و نخواهد جز طعام  
در می خام است خلقی را حرام  
پخته آن را ده که در عشق است خام  
کز مدامست این همه شادی مدام  
اینها الساقی ادر کاسا المدام

هر که بهر تو... .. خویشتن  
از بدی هرگز نیفتد در هلال  
دولت اندر خانهٔ تو نور خویش

\*

بحق نعمت و جان و سر خداوندم  
جواهر لطفش جمع داشتیم در شمع  
ز بیم هجر و امید وصال او شب و روز  
سرم سفید شد اندر فراق خدمت او  
اگرچه بر تن من هیچ بند ظاهر نیست  
همه نصیحت و پندم از این گروه مرا  
به نیک شویی مانند من تواند من  
ز گلستان وصالش برنگ خوشنودم

\*

گر من از سریش آن دلبر قدم سازم رواست  
کو همی خوبی و زیبا نیست از سر تا قدم

\*

گر بعمری اندرش لب بر لب جانان نهم  
در زیارت باشم آن ساعت که بینم روی او  
وز سرزلفش بگیرم پای بر کیوان نهم

\*

ای خوش آن روزی که ما معشوق را مهمان کنیم  
گر وصالش روز ما خرم کند چون روز عید  
او به آزار دل ما هرچه خواهد آن کند

\*

می ده پسرا که در خمارم  
هر چند ز بخت بد به دورم  
با رود و سرود و بادهٔ ناب  
افکنده ز جور روزگارم  
هر چند به چشم خلق خوارم  
ایام جهان همی گذارم

\*

جانا بیار باده و بختم بلند کن  
اندیشه گم کن از دل و اندیشه دور دار  
اندوه را بدست فنا ده که بازدار  
سردست روز مجلس ما گرم بهترست  
مجلس خوش است و ما و ندیمان همه خوشیم  
وز حلقه‌های زلف دلم را کمند کن  
دل را به‌خرمی و خوشی بهره‌مند کن  
و اندیشه را بدست عدم ده که بند کن  
جام شراب در ده و آتش بلند کن  
آتش بیار و چاره‌مشت سپند کن

\*

بدان خوشی و بدان نیکویی لب و دندان  
لب و جنان را عاری به‌سیم و زر بفروخت  
لطف‌ت در آن لب چنانکه نتوان گفت  
اگر نه از قبل شرم آن نگارستی  
و گر هزار دلستی مرا چنانکه یکی  
هزار سال ملامت کشیدن از پی او  
اگر بجان بتوانی خرید نیست گران  
عجب تر از دل عاری ولی بود بجهان  
اگر دلم دهدی خلق را نمایی آن  
ز بوسه ندهمی او [را] به‌هیچ وقت امان  
همه فدا کنمی پیش آن لب و دندان  
توان و روزی از آن لب جدا شدن نتوان

\*

داند ملک‌العرش که مشتاق توام من  
مدّاح تو و شاکر اخلاص توام من

\*

ای شاه نکو عهد و خداوند نکو خواه  
باینده‌تر از چرخ و تابنده‌تر از مهر  
شاه ملکان و پسر شاه ملک شاه  
بخشنده‌تر از ابری و رخشنده‌تر از ماه

\*

قدر شعر من چنان آزاده‌ای داند بشرط  
از فروغ مدح آن روز سیاهم شد سفید  
سر ز مدح آن نه پیچم تا به‌پیچد مار و مور  
حق فضل من چنین آزاده‌ای دارد نگاه  
وز بخار شکر این موی سپیدم شد سیاه  
دل ز شکر این نتابم تا بتابد مهر و ماه

\*

ایا زمانه ترا بنده و ستاره رهی  
خجسته‌تر ز تو بر جویبار عزّ و شرف  
دلم چو نار بدان به‌مه‌رت آگنده است  
اگر رضا بود این بس سخط چگونه بود  
به‌چاره سازم [و] تنها تو را بدست آرم  
تویی سپهر بزرگی و آفتاب مهی  
به‌بوستان معانی نرست سرو سهی  
مدار بی‌گنه روی من برنگ بهی  
ازین چگونه رود شکر بر زبان رهی  
تلفی نکنی یا ز دست من بجهی



حوالتی و عطائی که واجب است ترا چرا همی ندهی تا ز رنج من برهی

\*

در آی با من یارا اگر مرا یاری وگر نه رو سلامت که بر سر کاری  
نه همری تو مرا راه خویش گیر و برو ترا سلامت باد و مرا نگونساری  
مرا بخانهٔ خمار برده و بسپارید نگر مرا بغم روزگار نسپاری  
به پند چند به من بر شمار مستی را که سرکشیم ازین زیرکی و هشپاری

\*

مه اردیبهشت و عید اضحیٰ بهشتی ساختند از دار دنیا  
یکی کرد از ثمرها حوض کوثر یکی کرد از شجرها شاخ طوبی  
یکی گل کاشت اندر باغ عشرت یکی خون ریخت اندر راه تقوی

\*

ای دودهٔ تو همه خداوندان تو بار خدای دودهٔ خویشی  
با فضل ندیم و با هنر یاری با جود رفیق و با خرد خویشی  
از روی شمار یک تنی لیکن از روی هنر هزار تن بیشی

\*

اندر عراق شاعر معلق بروزگار پندار بود در ری و منصور منطقی  
وز جمع شاعران خراسان بوقت من در بقعهٔ هری ورقی بود ازرقی  
نزدیک من شریف تر از طبع هر چهار یک قطعهٔ لطیف ز طبع موقفی

### رباعیات

گر نعل سمند تو بر آهن ساید زو چشمهٔ خضر در زمان بکشاید  
ور خصم تو روبه آینه بنماید دست اجل از آینه بیرون آید

\*

روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد زیرا رخ گلزار همی شوید گرد  
بلبل بزبان پهلوی از گل زرد آواز همی دهد که می باید خورد

\*

باز اینهمه شرم چیست ای کافر کیش پیش آی [و] حجاب شرم بردار ز پیش  
گردست فراق تو دلم خسته و ریش هان تا نکنم لب تر چونان دل خویش

\*

از دیدگان بباریدم خون      از دیده من کنار من شد جیحون  
در دیده نشسته‌ای و از دیده برون      چون صورت مه در آب و مه در گردون

\*

از نور دو عارض آفتابی گویی      از بوی دو زلف مشکناپی گویی  
جان تازه به لطف تست آبی گویی      مجلس ز تو گرم است شرابی گویی

\*

از بخل [به] خلق هیچ چیزی ندهی      و ر جان بشود به کس پیشیزی ندهی  
سنگی که بدو در آسیا آش کنند      گر بر شکمت نهند تیزی ندهی

در نسخه چاپی<sup>۱</sup> «دیوان کامل امیر معزی» یا «کلیات دیوان امیر معزی» قطعه‌ای در ردیف قطعات چاپ یافته که مطلع ندارد، در صورتی که این غزل است و مطلع آن در «بتخانه» این‌طور داده شده است:

مشک پیش سمن و لاله سپر خواهد شد      غالیه برده یاقوت و شکر خواهد شد  
قطعه‌ای دیگر هم داده شده است که اولین بیت آن وجود ندارد؛ در صورتی که در «بتخانه» موجود می‌باشد:

ز گفت... بدر... ای تست دو بیت      کزان دو بیت شود طبع شاد و دل خرم  
در دیوان چاپی امیر معزی بعضی ابیات ناقص نقل شده‌اند که به کمک «بتخانه» دو بیت زیر کامل گردیده و واژه‌هایی که از «بتخانه» گرفته در پرانتز جا داده شده است:  
جامه (را) پیرایه ساز از بهر من گر عاشقی      زین و پالان (چند سازی) از پی اسپ و شتر  
باز گرد از من که ما را با سلامت تاز دیر      چرخ گردان شاد گرداند ز وصل یکدگر  
قصیده ذیل در «بتخانه» به «امیر معزی» منسوب گردیده است، که اصلاً به او تعلق ندارد:

برد گوی دولت از شاهان گیتی سر به سر

زیرا که در بیت زیر شاعر کنیت و اسم خودش را «ابوبکر» و «عمر» می‌آورد.  
در صورتی که امیر معزی هیچ وقت این کنیت و اسم را به کار نبرده است.

۱. دیوان کامل امیر معزی (کلیات دیوان امیر معزی) با مقدمه ناصر معیری، نثر و زبان، تهران، ۱۳۶۲ ه.ش.  
۲. بتخانه ابروی.